

باز یعقوب بیوش نشد، دختر بسیر یالین پدرا آمد گریان گریان دست بر فشق مبارک و می نهاد
 و نعره و آوایلا و اَمْصِيبَتَاكَ بِرُكْسِيَةٍ قَطْرَةٌ مِنْ آيَةِ دِيْدَةٍ اَوْ بِرُجْرَةٍ اسْرَائِيْلَ حَكِيْمٍ
 دید باز کرد و گفت آیین آنا من کجا می گفتند در منزل کرامت و مقرب سعادت خود میان فرزند
 و عترت خود گفت و سف من اینجا است گفتندی فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل بیست

گل و تیشه همه هست و یار نیست چه سود | بت لک لپ من در کنر نیست چه سود

الفصل یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند ای یوسف
 بد و بازده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بد نیارویم و با یعقوب در آه و ناله
 موافقت کنیم، هر بیدار یعقوب بصر ابرون آمدی و بر حوالی کنعان می گشتی و می گفتی یا بِنْتِ
 ای من ز نو دل بیدار یا قَلْبِ عَيْنِي اِي نُوْرٍ دِيْدَةٍ رَمِدٍ دِيْدَةٍ مِنْ يَأْتُرُ قَوَادِيْنِ
 ای سوه باغ دل بردای من یا قَلْبِ كَبِدِي اِي كُوْسْتِ جَرِّ خُوْنٍ شَدَّةٍ مِنْ حِيْنِ
 اَيَّ يَشِي كَلْحُوْكَ اَيَّا تَرَادِرْ كَدَامَ جَاهِ اِنْدَاخْتَا اِنْدَا اَيَّ سَيْفٍ قَتْلُوْكَ اَيَّا تَرَا بَكْدَامِ
 سَخِّ هَلَاكٍ سَاخْتَا اِنْدَا اَيَّ بَحِي عَمَّ قُوْكَ اَيَّا تَرَادِرْ كَدَامَ دَرِيَا بَعْرَا قَاطِ فَا اَنْكَنْدَا اِنْدَا
 یا اَيَّ اَمْرِيْضٍ دَفْنُوْكَ دَرْ كَدَامَ بَعْدَ اَزْ زَمِيْنِ بَرَايِ دَفْنِ تَوْ قَبْرٍ كَنْدَا اِنْدَا سَرِ كَشْتَا دَرْ
 و اویهای گشت، آب حسرت از دیده مباریده بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید
 جبرئیل در رسید که ای یعقوب اَبْكَبْتِ بِبِكَايِكَ الْمَلِيْكَةَ فَزَنَدِ كَانِ اسْمَا زَا بَكْرُ خُوْدِ
 بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل منم که گریه می

جان غم فرسود دارم چون نالم آه آه | او در دالود دارم چون نگریم زار زار

الفصل یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود
 و اَبْيَضَّتْ عَيْنَاكَ دَرَاخْبَارٍ اَمْدَةٍ كَمَا اَمْرِيْنِ الْعَابِدِيْنَ عَلِيْ بِنِ الْحُسَيْنِ بَعْدَ اَزْ وَاقْعَةِ كَرْبَلَا
 بسیاری گریست گفتند این رسول الله بسیاری گری و ما از بسیاری گریه برتلف تومی ترسیم
 گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغام خدای بود و دوازده پسر داشت یکی از آنها

از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خجل پذیر شد و مرا که در پیش نظر من پدر نیز رکوار مرا
برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند
چگونه نگیم در فراق یک کس آنقدر گریه واقع است در مفارقت موقت و در وقت تنه حال چگونه با سینه

بی درد فراق در جهان کیست بگو
مارا گویند در فراقش مگر نه

بدتر ز فراق در جهان چیست بگو
آن کیست که در فراق بگریست بگو

و دیگر ابتدای یوسف ذلی بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیانه
دوره ای آویختند که این بنده خانه زار است و از ما گریخته بود او را کجا یافتند و بعد از
گفت و گوی بسیار بهفده دریم قلبش بغیر و خستند به طاعتی در گردش نهند و دست و پایش
در زنجیر کشند که گریز پاست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متحیر و مکرش است
تا رام گردد یوسف در برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید و سامان سخن گفتن
نی و قوت راز و نفقن **بیت** این طرفه گله نگردد که مارا بشگفت

نی رنگ تو ان نمودنی بوی نفقت

مالک که یوسف را خرید بود بکسان خود

گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت
ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پاره از دل غل و تشویر زنجیر چاره نیست و یوسف گفت که من
ازین غل و زنجیر بفرمان آمده ام از ان حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیه دوزخ را فرماید که
بگیرید این بنده عاصی را و غل برگردن وی نهید که گردن از طوق خدمت با چیده است پایش
در زنجیر کشید که قدم از دایره فسریان ما بیرون نهد و است و مالک ازین گفتار متحیر شد
آهسته بد و گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند می کنم دل خوش دار که چون از ایشان

برگذریم به از پای و غل از گردن تو برداریم و پس در حضور برادران **بیت**

ز آهین بند بر سیمش نهادند

بگردن طوق سیمش نهادند

پلاس گناهش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوایندند و فرزندان یعقوب خاطر

جمع کرده روی بکنعان نهادند، یوسف دیگر باره گریه آغاز کرده، مالک گفت ای غلام چسپرا
اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود می کشائی، گفت ای مالک تخیل فسراق ندارم
مراد ستوری ده تا بروم و فروشنندگان خود را بپنیم و ایشان را پدر و دکنم، مالک گفت ای غلام
من از ایشان اثر مهر و محبتی نسبت تو مشاهده نکرده ام و چون نفرت و وحشت از تو چند دیگر ایشان
در نیافته ام، تو چه رغبتی که بدیشان مینمائی، گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان
رغبت است، و اگر ایشان مرا دوست نیندارند من ایشان را دوست میدارم، تو گرم بنمای و
ایشان را بگو تا توقف کنند، مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که
از شما بجای طلبید و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگان را و ادع کن یوسف زنجیر کشان نزد
برادران آمد، و گفت ای عزیزان هر چه کردید تخیل کردم و توقع دارم که در وقت گریه پدرم ما و را
تستی رسید بر نوع تو امید مراعات او بجای آرید، و من غریب مستلرا از یاد گذارید، پیودا
بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن
پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت روی
درشت خوی را بر او موکل ساختند، و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه
میکرد و می گفت ای پدر پدر و دباش و معذورم دارم که برنج غریب و ذل بندگی گرفتارم، ای خواهر
فراموش مکن که من شفقتهای و دلسوزیهایی ترا یاد دارم کاروان اینان شب به شب میرانند سحری بود که
بمقابرای سحر رسیدند یوسف در نگرسیته قریب در خود را دیدی اختیار خود را از بالای شتر بر
مشهد ما در افکند از تربیت عهد کودکی یاد کرده، مرد شفقتهای ما در سی بنحاطه آورد و قطرات
عبرات چو باران نیسانی بر روی او غوانی ریختن گرفت آواز داد که یا امّاه ای مادر
مردان اُمّ فحیح مآسک سیر و بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن و آنظر عت
الحل ایتیک و نظر کن بحال فرزند لبند خود انا ایتیک المخلول منم پس تو که غل پروردم
نهاده اند، و ایروار پلاس پوشانیده، دست و پایم بزنجیر بسته بهمت بندگی مرا فروخته دلی

<p>لایق بود درین دهم از ماگر یستن ای دوستان نهان کشید آه سوزناک پیران باوقار و جوانان جسع را عین صفاست مقنعه داران عسرا مخض و فاست زهره جبینان عصر را حوران زهر فاطمه آغساز کرده اند مادر بود جت و پدر روز مائش بی ناله و خردشش میباشد یکت نفس</p>	<p>بر عترتی سبت معلا گر یستن کامد زمان نغمه و پیدا گر یستن لازم بود بران شتر بر ناگر یستن در ماتم خدیجه کبره گر یستن بر فوت نور دیده زهرا گر یستن بر غر فهای جنت ما و اگر یستن باید بجای این همه ما را گر یستن قانع چرا شوید په تنها گر یستن</p>
--	--

ابتدای دیگر یوسف را با وجود درجه آن رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را
بخرید و زلیخا پاسبان دام عشق او شده هر چند خیدنی انگشت نتوانست که یوسف را مقید
نفس و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بکشادند چون عشق او
مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدب شوق و ظننه عشق چون کار تهمت رسید
با آنکه خود گزگار بود تهمت یوسف حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور
نموده و بدین بسنده کرد و گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من
رفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان است **بلیت**

این کوی ملامت است و میدان بلا	اگر مرد ملامتی بدین کوی در ا
-------------------------------	------------------------------

العقد چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب در ملامتی بر روی او باز شد
آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز و سلسله حکم ترتیب کن تا بردست و پای این غلام عبسه
نم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بردست و پای یوسف افتاد گفت
ای بلکه او خورد دست طاقت بندگران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ برود که تو برو
رحم می کنی و بر زندانیاں رسم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بردست و پای یوسف نهاد

ز لنگها فرمود که او را بایند و سلسله پرستوری نشانند و در بازار مصر برگردانند و دیناوی زند که
 هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده بیاید و بر سیر راه
 یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت و پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست برگردان بسته
 و بنیه گران بر پای نهاده و یوسف بناید که الهی تو از ستر عالم آگاهی و از غم پدر بانا و وفاتم
 و از جفا برادران در غربت سرگردانم و بر سر یاری گرفتار بند و زندانم و جز استغاثه

بزرگوار خدا یا اسپرو حیدر انم
 تو یار باش که یاری ز کس نمی بینم
 ببارگاه تو آورده ام مرغ امید
 جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیرم مخور که
 زینهار که از تنگنای حس اندیشه کنی و از

بحضرت تو چاره نمیدانم نظم
 شکسته حال دل آزرده و پریشانم
 تو چاره ساز که من چاره نمیدانم
 بفضل خویش که نویسد و اگر دانم
 سلسله بند دست و تیر از اگردن زیورست

جفای قیدانده نخوری که نزول در زوایای سخن موجب طراوت ریاضین ریاض دولت خواهد
 بود و چو گل احمد ز تنگنای غمگسست جان پرور کسب میکند و مشک از قرار استیگی او شامه

تنگنای گوشه زندان ترا
 قیمت گوهر از آن باشد که او
 اما ای یوسف ز لنگها آمده است و بر برگذار تو

عطر گستر سے یا به قطع
 ای نسزاید رتبه عسکر شرف
 برورش یا بد زندان صد ف

نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جسوع خواهی کرده و کرا برای خاص خود تسبیح خوابی آورده
 زینهار ای یوسف تا روی ترش کنی و گره برابر و زنی و دست از پیش بر نیاری و بچوب است
 پیش ننگری و خندان باش و بیم کنان و خود را بان میار که ترا از گلستان زندان
 میرند و تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که نه از گلستان بسلام آستان خانه زندان تو آمد

مخور غم که چون جا زندان کنی
 ز روی خود آزا گلستان کنی
 چون یوسف را از دیر سزای عسکر نیر بجانب بازار بردند و صد هزار زن و مرد بنظاره میرند

آنگذند مردان سنگ بر سینه می زدند و زنان سوختن بناحق میخراشیدند و خروش از اهل مصر برآمده بود و یکی میگفت مظلوم است و بچاره و یکی میگفت محروم است و آواره و یکی نعره میزد که آه از درد این غم سرب کنعانی و یکی ناله می کرد که درین ازین اسیر زندانی و آن فریادگر این چه بی رحمی و دل آزاری است و آن طعنه می زد که این چه بیداد و سنگار است و گردنی را که دست خوران زیباروی برای خمالی و در چرت سب با طوق چکار و دستی را اگر درین بلکنه کین و آزار روی آن مفید قید چرت است به بند و زنجیر چه نسبت و هر که نظر بر حال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق گشته دل از دست ببادی و بزبان حال بدین نغمه نغم گشتی بلیت

بزرنجیر از چه میداری رقیبان سرود لاجورا | مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام اورا

راوی گوید که چون یوسف بر از لیخا رسید بزبان منادی جاری شد که هَذَا غُلَامٌ مِنْ كِنَعَانَ این غلامی است کنعانی عبری زبان و الْعَيْنُ تِلْ عَلَيْهِ غَضَبَانٌ و عزیز مصر بر دشمنان

و از دنبال او جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باند و بگو هَذَا اخیر من غَضَبِ

الْوَحْشِ این خواری بهتر است از غضب ربانی و مَعْصِيَةِ الْكَافِرِينَ و این نافرمانی خوبتر

باشد از عصیان سبحانی و دُخُولِ النَّيْرَانِ و رسیدن تانیش سوزان و مَسْأَلِ

الْقَطْرِ این و پوشیدن لباس قطران و تا با کمال قدرت آواز ترا بگوشش ز لیخا رسانیم

و هیچ کس دیگر از اهل مصر نشنود حضرت یوسف جواب داد ز لیخا شنید و بر خود چید و برخاست

و بجان باز آمد و پیغام فرستاد یا میرزندان که این غلام را در جای تنگ و تیره بازدارد و آب

و نان او را ببارگیرد و یوسف را بزند آن آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست

تا تجدید زندان تنگ آمدند گفتند ای غلام بر روز گری می کن و شب خاموش می باش تا ما را

اگر ام شبی باشد یا شب می گرمی و روز بسیار ام تا ما را آسایشی بود ز لیخا ازین حال اخبار نمودند

پفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و درینجا بر شارع عام ساختند و حکم کردند تا یوسف را در پیش

آن روز نه بنشانند تا بیدین مردم مشغول شده گریه کنند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را

روز نهم بر شایع کنعان واقع شده بود چون شب شد یوسف در پیش آن روز نهم شبی آغاز گریه کرد و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی و پهنیمی که بطرف کنعان

رفتی پیغام در خود فرستادی بیست از حال زار خسر دلساز نه یار مرا	بیا نظاره کن ای باد حال نه ای مرا بسی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاد
---	--

تا گاه شبی در راه پدید آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار و میخواست که بر راه بادیه رود شتر سرازوی درمی کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مپا را بومی پیچید و او تنگین نمی کرده القه اعرابی تنگ آمده پیاده شده شتر زمام از دست او در کشید و بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روز نهم که یوسف آنجا بود ایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای من چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان میسر آمده بودم و حالا از مهر کنعان میروم بدان پریختت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده ام کشیده هیچ خبری می فرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنیده خردش و فریاد برداشته زار زار بگریست بیست

باز باد صبح بوسه گلستان سے آورد ۱۱ | عند لیسان نفس را در فغان می آورد

تا گاه اعرابی از پی شتر رسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زنده زمین او را بگیرد تا به ساق اعرابی فرو مانده یوسف آواز داد که یا انھا العریب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود را نمیگذارم تو چه میپرسی گفت من آیین بچشم از کجا میایی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت در مرغی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که آرزو دوازده شلخ بود یکی از آن بفاخا گسته شده و اکنون چند سال است تیغ آن درخت در فراق شاخ خودی ناله و اصل آن شجره در آرزوی فیح خود روزگار میگذرانند اعرابی گفت این که تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغام برست که دوازده بسرد است یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتی است در فراق او می گریه می زارده بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان

کام ننماده و هر که از آن راههای گذرد حال گم شده خودی پرسد کسی از نام و نشان و خبر یوسف با عی
 زیار گم شده خود نشان نسیا بم
 دلم بشد ز کف و دلستان نسیا بم
 مراجبان بچکار آید اسے مسلمانان
 چو آنچومی طلبم در جهان نسیا بم

یوسف را از استماع این خبر در برورد و فرود گفت ای اعرابی از اینجا غم بجا داری گفت ببادیه
 میرد کم متاع من است بخریده ام آزا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود که درین
 معابد چند سود طمع داری گفت حد درم یوسف گفت یا قوتی بتو دهم که بیست هزار وینار زر دهم از اینجا
 باز گرد و بکنعان روم چون شب در آید بدان میت الاحزان رو و بگو ای پیغامبر خدا من در سویم از
 بر میان و مهوران و زندانیان در آن وقت که دردت بغایت رسیده باشد و سوز فراقت نینا
 انجامیده دست نیاز بفرست بی نیاز بر داره و ما را بد عایا داره و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم
 تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مراد ستوری نام گفتن نیست اما
 در روی من نگاه کن و صفت و حدیث من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی من
 بر صفح خیال رسم زن و ازین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر
 رخساره راست داشته ام خیر پرسد بگو آن مظلوم محسوم گفت که آن نقطه بر بگذر آب دیده
 افتاده بود از بسکه در فراق تو مصرع
 حال من نیست خواهد بود حالا اینچنین
 ای اعرابی سلام من غریب و پیام من پیر

بدان پیر برسان ترا از نشادی که بدل و رسد برکت بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی چون به
 محنت که یعقوب رسی چندان سپر کن که باسی از شب بگذرد و غوغای نهنگامه دنیا فرود نشیند
 و نفس حیوانی رخت جو اسل ز بساط استیناس بر چیند و یعقوب از درد خویش فارغ گرده تو
 بدریکه او رو و بگو السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَغْمُومُ سلام بر تو باد ای خورنده غمهای
 و مادام مِنَ الْعَرِيفِ الْمَهْمُومِ از غریبی مبتلا با نواع هم و غم و بگو آن مظلوم می گوید که تا
 از خدمت تو خودم مانه ام از گریه دمانا نیا سوده ام و تا بحال ترانه پسندم بر بساط راحت و فراش

آسایش و فراغت نشینم ای اعرابی میا و این یا قوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هم دعائی که میخواهی در خواه که دعای آن پروردگانه خداوند متعجب است و اعرابی گفت ای جان چگونه پیش تو آیم که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترار یابد و این شتر را منجان که او را از حال آن کرد و بیت الاخران خیر داد و مرا از من بچرخ کرد این بیت

گفتم خیر تو پرسم از باد صبا | با بوی تو بود و بچرخ کرد مرا

اعرابی گفت از شتر در گذر آیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف و دید هم از شعاع رویش نشانها که می بایست همه بید و یا قوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زاری گریست وی گفت يَا لَيْتَ سَاحِلُ لَمْ تَلِدْنِي کاشکی راجیل مرا زادی و نادل من در ورطه چینسن سخن یافتاد سے بیت

چون بستی خواسته بود مرا عمر کاشکی | هرگز نمودی و ز مادر نزا د سے

بس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدربیت الاخران آمد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِيَّ اللَّهُ یعقوب را ازان نذار حتی بدل رسید چوبست و از خان بیرون آمد و گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا عَبْدَ اللَّهِ چه کسی و از کجای می آئی گفت پیغامی آورده ام پلیت

مرحبا فاصد منتخج پی فرخنده پیام | خیر مقدم چه خیر یار کجا راه کدام

رسول کیستی و پیام که داری و گفت من رسول عنسریانم و یکبیر هموراهم و قاصد زندانیا نام از زمین مصری آیم و تمام قصه بازگفته و یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول عنسریان من نیز در فراق عنسریانم و اگر تو سفیر بیورانی من نیز سوخته آتش بجانم و اگر تو فرستاده زندانیا من نیز ساکن بیت الاخرانم و ای اعرابی فرود دادی که ازان بوی وصال بشام میرسد و خبری آوردی که بدان گره حلقه از دل می کشاید و بزرگان می خوامی و گفت یا بنی الله آنچه مقصود بود از ویافته ام از تو توقع دعائی دارم و یعقوب گفت آئی سگرات مگر برین بنده آسان گردان شتر اعسرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدردن ازان من راه نموده ام

بزرگواران این رسالت مرا نیز شرکت هست طمع دعای دارم یعقوب فرمود که آنگهی این شتر را تا قوس از
از نایبای بهشت و اعوابی گفت ای برگزیده خدای آن عنسریب زندانی را نیز دعا گوئی گفت اللهم
اطلقتہ عنہ خدایا اورا از ان بند خلاصی ده و صلته با ما خاصیه و اورا بخویشان او پیشگی
کرامت فرمای و ای عنسریب پستن بخویشان پیرایه راحت است و جدا ماندن از ایشان سزاوی
حسرت یکی در حال شهید کر بلا نظر کن که بیکگ از اقربا و دوستانش در نظر شریف دی شربت هلاک
می چسبند و ورشته صحبت بیخ مفارقت می بریدند تا و قیقا آنحضرت غریب و تنها در میدان کربلا
مانند از هر طرف که نگاه میکردند یاری می دیدند و ولداری و نه مونس می یافت و نه کمکساری و از
یاران ارجمند و برادران دلبرند و خویشان مهربان و سرزندگان و لسان یادی کرد و آه سوزناک
از سینه کرم بر می آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد **نظم**

<p>هزار حیف که یاران همنشین رفتند بیغ عمر شکفتند چدروزه چو گل زهی سعادت صاحبان که با عنسرم خورد آورده اند که چون تنهایمان جات کرد قتیل الطیف مغصوم ما و حید بجست گشته گشته دور از یار و دیار خود</p>	<p>دربغ از آنکه حریفان نازنین رفتند وزین چمن بدردنهای آتشین رفتند ز سینه و چو رفتند بر همین رفتند اللہ صیرت مغموم ما فرید خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود اهل بیت رسالت و معطیات جرات طهارت</p>
---	---

و جلالش چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهایی و یکی و غیری و حیرانی او را بیدند و دو محنت از دلها
ایشان بگامد و آتش عنسرم در جان آن پاکیزگان افتاد و خیر حسین چهره بخون دل می آلود که و آبتاب
خواهرش جدم حیرت بدست حسرت جاک میزد و آفتاب حرم محترمش مینالید که درینا گل رخسار این گلین
ولایت از شاخسار حیات فسد و خواهد ریخت و فرزند دلبدش زمین بلحا بدین می زار بد کس
افسوس که دست روزگار غدار غباری تمی برنسد تا من خواهد پیخت و زمانه جفا پیشه را با وجود
فسادت بر حال آن مظلومان در جسم می آمد و جهان سخت دل را با آن همی بران مجروحان

<p>دل میسوخت و فلک بزبانِ حشر میگفت بعلیت پشت اهل زبانه صیبت خمیده شد غوغاگر که در ستمگار سے کند</p>	<p>واحصرتا که رشته دولت گستره سند زمین از روی نیاز ناله میکرد که بعلیت بیدار دین که عالم عندار سے کند</p>
<p>حسین اهل بیت راستی میداد و بهر بی شرم بود که کلید در نجات است و بعلیت</p>	
<p>ای که هستی از حوادث در حصرج</p>	<p>صبر کن در بهر مفتاح الفسحة</p>
<p>اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از زرعون لئیم و آزارهای یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ناپاییم از کم و بیش اشتهار تمام دارد و فرار شاهزاده حسین از جنجای حکام شام و پیور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام و سرگردانی در صحرای که بلاد استبلا شدن از یوفائی امت با نوع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب تم تحریروست تسلطی خوا پدفت مع</p>	
<p>پرسن و قتی و هر گننه مقامی دارد</p>	<p>دیگر از پیغامبران علی بنینا و علیهم الصلوة و</p>
<p>السلام بلیه ایوب مشهورست و صبر او در آن بلا بر همه زبانه اند کوره آری لشکر نعمت که در رسید درگاه بیگانگان طلبد تا فرو آید و طلیعه سپاه محنت که بیاید ز او و آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید و ای دنیا داران شمار نعمت و سود در خورست و ای دوستان و هواداران شمار از محنت و سوز خورست در یکی از کتب سماوی مسطورست که ای فسرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است و بهشت خزینه حور و غلمان است و دریا جاس دنیای آبدارست و کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدارست و سینهای حرار مخزن اسرار قدم است و دلهای دوستان من خزینه اندوه و غم است و در بلا شکستی است و من دل شکسته دوست دارم که <u>أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ</u> در محنت هجوم اندوه است و من اندوهگین بنقام محبت فرو آرم که <u>إِنَّ اللَّهَ يُجِيبُ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ</u> را با ع</p>	
<p>هر که دارد در راه درد و در راه گردوای وصلی او سے بایدت</p>	<p>سوز او بر حال او باشد گوا در خواه و در خواه و در خواه</p>

ایوب محبوب علی بنیما و علیہ السلام پیش از رحلت چهل سال در نعمت بسر برده بود و از ده پسر
 رسیده داشت و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک باره و گوسفندان
 و قطار شتر چهل بلخ و بوستان بودش همه با درختان رسیده میوه داره روزی جبرئیل
 نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی، حال حکم شده است که حال تو منقلب گردد
 نعمت بخت مبدل شود تو آنگری برود و رویشی بیاید تندرستی رخت بریند و بیماری در ملک وجود
 خیمه زنده ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این است مان بقضا در وادیم هر چه آید
 از دوست چون مطلوب اوست بغایت غایت زیبا و نیکوست **بیت**

یگان آید که آید نزد دست دوست	برها شقان سوخته باران رحمت است
------------------------------	--------------------------------

ایوب مدتی منتظر میسرود تا روزی نماز با دعا گزارده بود و پشت بخواب نهاده نماز
 مجلس اموعظمی منتهی بود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و متر شبانان از در در آمد که ای ایوب
 سیلی از کوه در آمده تمامی رفتار ابد ریافتند و رانده شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان
 در رسید که یابنی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی همه ساختی و اگر بر خوزه نشید وزید
 شریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیاد جا چاک کرده که ای ایوب صاعقه پیدا آمد
 و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخن می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که اما یک فرزند
 در آمد سنگ بر سینه زمان و نوح کنان که ای پیغامبر خدای یازده پست در خانه برادر متر بهائی
 رفته بودند سقف خانه برایشان فرود آمد بعضی را قدر در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو
 گرفت و همه را غبار غبار چهره حیات نشست حریفه ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یا ایوب
 خود را دریافت و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست چون او دارم همه چقدر دارم **بیت**

اگرم هیچ نباشد نه بدینا نه	چون تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباشد
----------------------------	--------------------------------------

چون مال و منال و شتر زندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی آورد تا در خبر آمده که چنانکه
 گرم در بدن مبارک او جایی کردند اعضای شریف او میخوردند و زردان بلا شبی چون آورده خشم

در دیوار قالب وی افکنند و جز دل و زبان هیچ عضو دیگر سلامت نماند، بزبان آهنگ
 دل و زبان وی کردند ایوب فریاد بر آورد که اِنِّیْ مُسْتَجِیْرُ الْغُثِّیِّ بِرَسْتِیْکَ مرا بچ میرسد تا این که
 طسیم حسیم من می شکستند صبری کردم اکنون قصه خانه نعت و حسرتی معرفت تو دارم که دل است
 و می خواهشند که آنرا تاراج کنند و زبان را که دست افزای مناجات است داعیه کرده اند که از گفت
 گوی بر طرف سازند، رحمی فرما وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و تو مهربان تر مهربانی پلست

دل خزان مستر و زبان جاس نشنا	دین هر دو از آن است رحمت رحمتی
------------------------------	--------------------------------

حق سبحانه تعالی بر ایوب بخشید و آنچه از وی گرفته بود با معاف آن بوسی ارزانی داشت و ای
 عزیز چهار هزار کریم در نهاد ایوب بود و برالم آن صبری کرد شاه کربلا نیز نصبت و دو هزار تن بزبان
 ویژه جانستان و حریر جان شکار میبندند که از حواله وجود با جودش کرده بودند همان پسر
 صبر روی کشیده و وزیر و شکیبائی پوشیده نماند و از روی بکس استغاثه نکرد و پناه جز بجنبت
 الله نبرد و مناجات می کرد که سَأَلْتُ اَحْکَمَ خَدَايَا حَکْمِکَ بَیْنِیْ وَ بَیْنَ قَوْمِیْ میان من و
 میان قوم من فَکَانَ بَیْنِیْ وَ بَیْنِهِمْ لَوْنٌ که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من
 بسخن ایشان آمدم پس مرا فرود گذاشتند و حرمت قدم مصطفی صلی الله علیه و سلم و پدرم مرتضی و مادرم
 فاطمه زهرا نگاهند داشتند می نیمیم که سپرد قاحت و شوق چشمتی در پیش روی آورده اند و شمشیر
 قطعیت ولی رحمتی حواله سینه بی کینه ما کرده از بی وفائی کوفیان **مصرع**

چندان قدح درد چشمیدم که مهرس	و از بی حیای شامیان مصرع
چندان الم و غصه کشیدم که مهرس	حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را
بحق سبحانه و تعالی می گذارم پلست	من بگویم جز بحق حال دل افکار خود
کار از این اوست با اوستی گذارم کار خود	و از جمله انبیا ابتلائی می و که بیاشته است

تمام داده آورده اند که چون ذکر یا با حق سبحانه مناجات کرد که الهی ضعیف من قوت گرفت
 و سستی پیری بر من مستولی شد فَقَهَّبَ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَ لِيَا يٰ يٰ خَيْرٍ پس بخشش مرا از

تزدیک شو فرزندى که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد، حق تعالی او را فرزند
 داد و یحیی نام ویکی بغایت خدا ترس بود، حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت
 ارزانی فرموده آورد و اندک در وقتى که سه ساله بود که در کافران محله بدر خانه ذکر باقرتند
 و او از دادند که امی یحیی از خانه بیرون آید تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که **مَا**
لِلْعَبِيبِ خَلْقَنَا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لعب بدین عالم
 نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و وقت فهمی و خدا ترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی
 استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در راهت از آمدی از لباسها
 به پلاسی قناعت نموده بوده و از طعامها بنان خشکی بسنده کرده **نظم**

از سینه شوق و ذکر حق ما را	در دو عالم دل و زبان بس
و ز طعام لباس اهل جهان	کهنه دلقی و نسیم تان بس

در چهار سالگی تورت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمل احکام شریع و قوف یافته
 با چندین رتبت و چنین قدر و منزلت پندان گرفته بود که گوشت و پوست از رخساره
 میاگش فور سخته همین رگ و پی و استخوان مانده بود و بس مادرش از سه شفقت و و پاره
 بشیمه بر مرآب دیده دی نهاده بود و هر لحظه آزار داشتی و بیفشردی و باز با جا سے
 شادی و روزی ذکر یا گفت الهی فرزندى خواستم که سر در سینه من باشد و این فرزند
 سرور از سینه من بیرون برده و لبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه
 داغ عنایر جانم نهاد و دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم، خطاب رسید که تو از من فرزندى و سله
 طبیبی و صفت اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد و آن روز که بساط
 محبت بگسترده و علم شوق در عالم عشق بر پایی کردند همه مراد با و راحت را آتش زدند و تخم
 حسته و ناامیدی بر زمین بل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا پاشیدند و بآب اند
 و باران بنا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قرست و غذای عجمان عاشقان

شربت زهره ای زکریا هسوز کجائی با شش تا پست را تیغ جفا بر حلق نازنین خنند ترا از مشرق
تا قدم باره ستم بدو نیم باز بر بند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال تا سے

چون خدا دل خستگی و دردی خواهد از تو
التشل و هر زمان جان در گنجند ترا
القصه خوف یگی بر تبه بود که در محلی که حاضر

و با و در مادر ساخته دیگر نام در مان میر نظر
خسته را مرهم مساز و در در ادر مان کن
با چنین آتش حدیث چشمه حیوان کن

بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه گفتی و خبر شرح آثار رحمت نامستنای نگر دی چه می راتوت
استماع آیات خوف و وعید ربانی بودی و اگر از ان باب شمه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک
رسیدی روزی زکریا با لای منبر بر آمد و از چپ و راست نگاه کرد یکی را ندید و یکی خود در
پس ستونی نشسته بود و گویی در خود پیچیده چون یکی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در آنکند
و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان بچکس از آنجا بگذرد مگر بگریستن از خوف
خدا ای یکی که این کلمه شنید بر حسب و کلمه از دوشش بنگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد
می کرد که **الویل لمن دخل غضبان** وانی بران کس که غضبان جای وی و این کوه
تفسان تا وای وی بود نعره میزد و ناله می کرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد
و بنحانه رفت مادر یکی را گفت من ندانستم که پست در مسجد است یک شمه از وعید بیان کردم
او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که رو بصرا نهاده است بیاتان از پی او برویم
مبارک که از بخودی در جائی افتد از عقب پسر روان شدند و در شبانه روز کوه و دشت و صحرا
بقدم طلب پیچیدند هیچ جا اثری ندیدند و خنبر او نشنیدند **بلیت**

پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شد

ای گلبن حدیقه جانها کجا شد

صباح چهارم شبیالی رسیدند و پرسیدند که از یکی باسیج خبر داری گفت او را چرا افتاده است
گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما را شبانه روز است که او را می طلبیم
و هیچ خبری و اثری از دنیا فته ایم شبان گفت من هم اورا ندیده ام اما شب است که از این کوه

نال زاری بیرون می آید که گو سفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانده گوشش بر آن

نال نهاده آبل ز دیده می بارندیش

ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار

که هر که بشنود آن ناله در خرو و شش آید

ز کربا گفت این نشان ناله کجی ست پدید

و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زود تر بر رسیدگی را دید در گوشه سجده در افتاد
و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر نشست و سر کجی از میان خاک
و گل برداشته بر کنار نهاد و کجی دیده بر بهم داشت خیال کرد که ملک الموت است یقین روح
دی آمده گفت ای عسرت ایل پیر پیر و مادر پیر دارم چند نام امان ده که از ایشان بجای حاصل
کنم و خوشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خرو و شش آید که ای جان مادر عزرا ایل نشسته
مادر تست کجی دیده باز کرد مادر را دید بر حسبت و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک
در دست گرفت و گفت کجی بجزمت شیر که ازین پستان خورده که با من بخانه آئی درین حالت
ز کربا نیز رسید و بمیان فام کجی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که کجی طعام نخورده بود
قدری آتش عدس بختند کجی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینه بیا
و گفت ای کجی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر نخوردی و بختی کجی بیدار شد بر حسبت
و باز روی بصورت او کجی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناه بی بخاطر نیامورده با

وجود این حال از خوف ذوالجلال مفرغ

از موی چومونی شد و از ناله چونا

آورده اند که روز عرض اکبر دوبار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندازند که
ای محشر بشیر دید با بکشاید و نظاره کنید تا پدید که این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و زنده شد
مردمان نگاه کنند کجی را بپند که می گذرد گناه گاران همه از خجالت سرور پیشان گفتند دیگر باره
ندا زند که یا اهل المحشر غصوا ابصا کما کبر ای اهل محشر دید با فرو خوابانید هم مردان
و هم زنان که دختر رسول خدای گزیده علامت اند که حکمت در آنکه زنان چشم بر هم نهند
ایشان ناهم منزه تا سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعصمت براید که کجی کس اطاعت دیدن

آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن بردوش راست افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بگردد
چپ و عمامه خون آلود علی در دست گرفته روی بپوشش آورده چنان بدرد بخورد شد که ملک
بنال در آیند و اینها از کرسیها در اقلند حوران در پیشت کربیه آغاز کنند و فاطمه دست و پا
از توایم عرش زنده بگوید الهی داد من بده و بفرماید من رس و جبرئیل خردش کنان پیش سید عالم
صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله فاطمه بزرگسوار شد آید با خرقه خون آلود و جامه زهر
آلود و دریای قهاری را نزدیک است که در موج در آرد اگر نیای خطی عظیم است و سید عالم
صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آید و بزرگسوار آید گوید ای فاطمه و ای نور دیده فرزند پندیده ای دوست
پدر ای عسیر پدر امروز روز فریاد رسیدن است نه روز فریاد بر کشیدن امروز روز زانو زدن
نه روز گدازیدن امروز روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلوم از شفاعت
می گویم تو طاهرا از شفاعت می کنی فاطمه گوید ای پدر بچشم پیراهن خون آلود حسین می بینم چکار
می سوزد و در اعجاز زهر آلود حسن می نگرم و لم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن
خون آلود بردار و بگو خدا یا بحق خون بناحق ریخته حسین که هرگز فرزند ان مرا دوست داشته
و تخم محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان
گریسته گناه او بمن بخش بیا جان پدر کوی نزدیک تر از درویم هزار درویش مفلس و عاصی
بیکس و لها در مایسته اند و در انتظار مانشته استم تا بیاریم تو جامه خون آلود در دست گیر تا
من گیسوی خاک آلود بر کف منم تو بادل خسته ناله می کنی تا من بدندان شکسته تنفحات میکنم
تا بود که از جسم الراجحین بر بیچارگان و گناه گاران امتی من رحمت کند پلست

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخشید	بسیج امت را از بنیان عذر خواهی کس نیست
بجوان آرنده سوی درگشس روی امید	نه آنکه در عالم ازین بهتر نیایی کس ندید

اما قتل صحیحی را سبب آن بود که ملک آن زمان زانی بود آن زن از شوهر اول دختر می داشت
بنایت جمیل و خود پیر شده بودی خواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با سبب

مشاورت کردی و فرمود که دختر بر تو حرام است ملک ترک این معنی گرفت و آن زمانه فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست و بخود بود و دختر را بر آراسته در نظر او بجدوه در آورد ملک قصد دختر کرد و زانش گفت این صورت میسر نشود تا بجی را نکشی چو شیر بهای دختر من سر بجی است ملک بکشتن بجی اشارت نمود و علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از خون بجی بر زمین ریزد دیگر گیاه نمد وید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برند و آن خون را در چاهی ریزند پس کسان بطلب بجی فرستادند کسی از مقربان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوه است اول در القبل باید نشاند تا برگشته فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنسید چاکران ملک بخانه ترکریا درآمدند پدر و پسر در غار بودند بجی را از بهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد ترکریا کردند و او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهای بجی را بدر قصر ملک بردند آنجا که در قفای ترکریا بودند بوی نزدیک رسیدند ترکریایی طاقت شد در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت کرد شکافتند و ترکریا بدرون وی درآمد ابلیس گوشه ردای ترکریا گرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیرسید دیدند از او پرسیدند که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد درون این درخت است و گوشه ردایشانی بدیشان نمود گفتند ای پیرا و با بچه تیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینها نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا آره دوسر بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم برند از سر ادقات غیبی ندایی بزکریا رسید که بان تنالی و آنگاه کننی که نامت از جریده صابران محو کنیم اگر دشمنانت از سرای وجود بیرون گشتند مادر جود شهنود گذاریم پس چون آره بفرق ترکریا رسید گفت خدا یا بنزار شکر که خون من بر سر کوسه

تخت محبت تو میسر زیند بلیت	بجزم عشق تو مارا اگر گشتند چه باک
بنزار شکر که باری شهید عشق تو ایم	صبر کرد و آهی نکرد دوران وقت که او را

بدینیم می بریدند اگر کسی از و سوال کردی که چینی خوای از اجزای ذرات وی لغوات عشق
بر ابدی که آن می خواهم که تا قیامت این آره میرانند وید و بازی برند و دیگر باره پیوند می کنند
آرسی هر که لذت بلا یا بد از هیچ معنی و مشتقتی رود سه بر تابد ر با سغ

در بلا لذتی است پنهانی	ناچشیده کسی کجا داند
وانکه اولدت بلا در یافت	در در ا بستر از دوا داند

اما جمعی که یکی را به نزدیک ملک بردند چون بد به بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون
بقتل رسانید و سرا و را بیا رسید آن سنگین دکان جفاکاری معصوم مظلوم را بیا آوردند و سر مبارک
اوراد و طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شد در جامی ریختند آن خون در آن چاه سحش
آمد و حق سبحان سبخت نصر با بلی یا ططوس زومی را بر ایشان نگاهت تا هفتاد هزار کس از گروه
بنی اسرائیل بکشت تا خون یکی از جوشش فروشت و در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده
که در وقت توجیه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیا مدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر یکی بن
ذکر یا کرده باشد بکوفه زنده بود که از خواری ولی اعتباری دنیا آنست که سر یکی بن ذکر یا علی اسلام
زنی تا بیک راز تا بیکاران بنی اسرائیل بدید و فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله
روایت کرده است که وی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل یکی بن ذکر یا هفتاد
کس بکشیم و برای فرزند تو دود با هفتاد هزار کس را بکشیم و در روایتی دیگر هست که براس
خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار کس بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن
ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که حشر و ج کردند و
هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از زیر پدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة والدولة
ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دو استیصال از تخم مروان بن مروان و در و حضرت
خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة والدینا والدین امیر تیمور کورکان که جدا علی حضرت سلطنت سنج
مرشدی است بطریقه اتعام با اهل شام صورتی پیش بر که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار مسطور

خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکور است و این شاهزاده عالی مقدرات نیز خلعت دوله همت بلند و نعمت ارجمند بر همان انتقام مصروف است و عنان عنایت بصوب دفع جمیع ابرقیه و تیر آن ظلم و ستم و ستم	میسز یادش این دولت بتوفیق خداوند است	و در عیون آن رضا جزایر ابراد فرموده که مضمونش
---	--------------------------------------	---

از آنکه مدعی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه قتل حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مدعی ای عسکریه دلهای امتان از خیال این خون بناحق ریخته در وی دارد که حسرت گریه آزاد دوائی نیست و سینهای دوستان از اندیشه این واقعه با یله

جراحی یافته که جز ناله از آنم که شغالی نی بلیت	این چه زخم است که جز ناله ندارد هر دم
وین چه درد است که جز گریه ندارد در مان	عظم الله اجورنا و مرزقنا شفاعته

جَدِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْكَوْنِ عَلَيْهِ وَعَلَى عَيْتِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوَاتُ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ بِأَسْبَدِّ ووم در جفای قریش سبأ کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الملك الجاسر و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلمی نسرماید که این عظم الجزا و مع عظیم البلاء و بدستیکه بزرگی اجسته از مرتب بر بزرگی بلاست هر گز ای او عظیم تر تحفه جزای او جسم تر هر گز اگر از زخم تیغ عنار ریش تر مرهم راحت جراحی تر از دار الشفاء عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو انفات از مطلع لطف هم بر دل بی غل و بی اندازد و نشانه دوستی آن بنده است بصنوف بلیات و امتحان بقره محن و اذیت یعنی معاذرتی قدس سره در مناجات خود می گفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازشش نماید نعمت و راحت بروی وی بکشد و تو هرگز دوست داری خواهی که با نوع بلا بستد سازی و آتش محنت و عناد بگری یاران مشقت برو بارانی و غبار عسرت و طلال برفرق احوال و افشانی باطنی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان آتش جان سوزست و بهره همچان ما از گمان قضا ناوک دلد و زهر کرا دوست داریم عساکر نوازش

و مصائب برنگاریم تا روی توجها و از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ماشور
محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود چون از سائغ محبتش حربه بدیم فی الحال نام ولایت بروینیم رباعی

ما بلا بر کسی عطا نکنیم	تا که نامش را اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزینه ماست	ما بر کس گهر عطا نکنیم

پس بیاید دانست که محنت ازین روی محض راحت است و تکلیت بدین وجه

عین دولت در مشنوی فرموده مثنوی	رنج گنج آمد که راحت در دست
مغز تازه شد چو بجزاشید پوست	ظاهر آگار تو ویران می کند
لیک خاری را گلستان می کند	پس ریاضت را سبحان شو مسترس
بر بلاها دل بند تا جان بر	در بعضی از کتب سماوی آمده که امی آدمی

چون راه بلا بر تو کشاده شود و اسباب رنج و محنت بر آتو آمده گردد فقط عیناً پس روشن بنام
چشم خود را و شادمان شو که آن طسریق اینیاست که بتومی نمایند و ابواب فتوح اولیاست که بر آن
تومی کشایند و چون محقق شد که سلوک بسبب بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند که بلا بر کس
عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا کشید که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم کشیده و از زمره اصفیاء هیچ صفتی را آن محنت و بلا نرسید که بیجا مبارک است
اگر خرقه میپوشید بر آن بخره قبری بود و اگر لقمه می نوشید در آن تعبیه زهری بود و نه با این
حال مصطفوی با شارت ما اذی بخت مثل ما اذیت فی الله ندایک در بیت

کانه ما دیدیم از جور و جفا پاکس ندید	و آنچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد
--------------------------------------	--

آن نه بلا بود که زگر بار ابارت دید و پاره بریدند و آن نه محنت بود که بچی را بیخ سر برداشتند
بلا و محنت اینست که بر ما رنجتند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند و زمام معیشت
ایشان بدست اتمام ما باز دادند و معصیت امت را برداشتن شفاعت ما بستند و ندایک

و من اللیل فتجدیه شبرا بر خیز و سخن مفسران امت بعضی سان بعضی خفگان

فراش غفلت تو بیداری گش بجای غافلان عشرتخانه راحت تو اشک از دیده باره اکنون
 که راهی کا پلان ما را میسباید کرده عذر مجرمان ما را می باید خواست از یکطرف کار دوستان
 ساخت از یکجانب آزار دشمنان میباید کشیده گاه ما را برسند قاب قوسین نشاننده و
 گاه باستانه جفای ابو جهل فرستنده گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر و سحر
 و مجنون نام نهند گاه قلعه خیر بدست یکی از ملازمان ما بکشایند گاه دندان ما بسنگ ناگر وید
 بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریا های بلا در پیش است
 آتشهای عناد در اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد آید و اگر نه جزت خود در دارد ^{قطعه}

راه عشق او که اکسیر بلا است	در درددل و وفا اندر فنا است
فانی مطلق شود از خویش	هر دلی کو طالب این کیمیا است

اول تحفه بلا که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتن تا ناز پدر
 نه بیند و بر کنار مهر او نشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ
 یتیمی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت ملائکه دیر ایتیم خواندند و بر در

یتیمی او اشک از دیده افشانند بیست	گر یتیمی چه شد که در نعظیم
میش باشد با سه در یتیم	حق تعالی با ملائکه خطیب کرد که اگر چه حلیب

من یتیم است اما من کار ساز و دلی و حافظ و وکیل و یم شمار روی صلوات فرستید و او را مابا
 دانید چون رسید عالم صلی الله علیه و سلم بشش ساگی رسید مادرش نیز وفات کرد و دوباره

سمت یتیمی بر آنحضرت کشیدند بیست	چون دژا اگر یتیم شد میش بود بهای او
ز آنکه حسد و فزون مند دژا یتیم را بها	آورده اند که چون آنحضرت شش ساره شد

مادرش را و را بدین بر دین یارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت حیات
 با بوار رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین مادر نشست بود و در
 روی مادری نگریست و بر تنهای و عنسرت و بی گشتی خود می گریست بیست

سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود | با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود

و آمده خاتون بیوشش بود ناگاه بیوشش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نگرست و دید
اشک آلوده را دید و آه در دالود را شنیده بیستی چند برای تسلی نسر زنده لبند خود بر خواند و

این ابیات از انجیل است شعر
ان صلیح ما ابصرت فی المنام
من عند ذی الجلال و الاکرام
یا یراک الله فیک من علام
فانت مبعوث الی الانام
یعنی خدای برکت دهنده ای پسر اگر من

آنچه در خواب دیده ام در باره تو دوازده تا تفصیلی شنیده راست و درست است پس نو
پیغمبر را بگفت بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده
میرنده است و هر نوی کنسگی پذیرنده هر که از گتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار راه
انتست که حجره اهل او پنجصد اجل بیده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات
چشیده غایت مهتم او آنتست که زهر مرارت حیات بچشد ر با ع

درین سدا می مصیبت که غیر ما هم نیست | ولی کجاست که زیر کنجش غم نیست
لباس عمر نکو کسوتی است لیک چه سود | کما استین بقاشش زدوام معلوم نیست

اما ای پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفح روزگار محو نخواهد شد زیرا که چو
پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکو کار سے یادگار گذاشتم بیت

زنده است کسیکه از تبارش | ماند خلفه بیا دگار بش

مروی است که چون آرزو خاتون وفات کرد او از نو حین می آمد که برویگریستند و گفتند شعر
تبکی الفتاة البراة الامینه
ام رسول الله ذی الشکینه

بیت

ماهی گریم بهر این زن نیکو شکار | مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار

و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که کافل مهتم دی بود وفات کرد و

و او را همیشه با طالب سپرد و بعد از میت ساکنی پنج سال شبانی می کرد و در میت پنج
 ساکنی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل ساکنی وحی به او فرود آمد و در چهل
 و سه ساکنی آغاز دعوت کرد و ده سال در که از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاقت
 و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید، اولاد در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان
 بودند یکی ابولسب و یکی عقیبه بن ابی معیط، در زلال الصفا آورده که در اول حال نخرت را
 صلی الله علیه و سلم دو چار جابر بود، و دو خلیفه ضار، دو خود بین خود کاره و دو بد نام ^{نام}
 دو همسایه گران سایه، دوزیان کاری سر ما به شب و روز در اندای آنحضرت کوشیدند
 و جوشن جفای دی پوشیدند، انواع ارواث و الواث بیاوردند، و در رگبذر
 آن باک پراکنده کردند، تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد، و در بعضی تفاسیر
 آمده که ام جمیل که زن ابولسب بود روز با بشتهای خار و دستهای خشک جمع کردی ^{تا آورد}
 بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ریختی تا خاری در دامنش آوید و یاد در پای مبارکش خلد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که نماز برون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی، و بطریق ملائمت
 و ملاحظت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من می کنید، **بیت**

می ریختند در ره تو خار و با همسر | چون گل شکفت بود رخ دستان تو

طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز فرمورد یکی بازارهای عبیر مردی را دیدم
 حله سیخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان بلج می گفت قُولُوا لِلَّهِ تَقْلِيحًا
 بگوئید کلمه شهادت تا دستگیری یابید، و یکی را دیدم بر پی او میرفت و می گفت سخن او شنوید
 او دروغ گوست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنده و کعب او را خونین کرده بودند
 پرسیدم که اینها چه کسانی گفت آن جوان که لباس سیخ دارد محمد قریشی است صلی الله
 علیه و سلم که خلق را بخداست آسمان دعوت می کند، و آنکه در عقب او سنگ پاشند از او
 تندی می کند عزم وی ابولسب است و اکثر صنادید قریش درین قضیه با ابولسب متفق بودند

و هر کس که در موسم و غیر موسم حج آمدی او را از صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفیذ نمیدادند و سخن آن مختلف در باب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه میگفتند گاه ویرا بسحر نسبت می دادند و گاهی شاعر میگفتند زمانی نشو بکمانت می داشتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار لیل بر خاطر عاظمی نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلی دل کامل او آیه های فرستاده و مضمونش آنکه هیچ پیغامبر پس بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغامبران برجای قوم تحمل می نمودند و طریق مهابرت بقدم اجنادی پیوندند **فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ آلُ الْعِزْمِ** پس تو هم شکیبائی و رز چنانچه رسل آل العزم و رزیدند پس هر چند اضرار و ایند از ان قوم و غایب آنحضرت می رسید ثبات قدم می و رزیدند و مهابرت نموده ترک دعوت نمی نمودند

از ثبات خودم این نکته خوشش آمد که بچوب بر سر کو تو از پای طلب نشستم

و در روضه الاحباب آورده که عسره از بیز از عبد الله بن عمر و عاص رسید که از ان ایضا با که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم رسانند که ام زیاد تر بود گفت روزی اشرف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که نائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بایرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدر ان ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و عجات ما را متفرق ساخت و سب آله ما نموده و با این همه ویرا گداشته ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم بحجم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اشنای طواف برایشان بگذشت ویرا بنا سزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کرامت آن زاد روی آنحضرت مشاهده کردم در طواف دوم و سیم نیز مثل آن گفتند و در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش خدایا که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما فرج یعنی اگر سخن مرا نشنویید و متابعت من

نماندیم گو سفینه بی رنگی شما خواهم نهاد و شمارا بنواهم گشت پندارید که از جنگ من را ایگان و
 خواه سید شد چون آنحضرت این سخن بگفت گویا گوی همه ایشان گرفت و لرزه بر اعضای ایشان
 افتاد و بعد از آن تعلق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن از همه زیادت بود و بر آنسکین بود
 به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و می گفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا که تو جبول
 نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و سلم باز
 گشت طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان که
 بعضی با بعضی گفتند آن همه دیر و وطن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد
 هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم
 اگر این نوبت ویراییم دانیم که بادی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غم و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر
 آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما دیتان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم
 وی گویم مردیرا دیدم گوشه ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بر وی
 تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود و سر بر او برد و در گریه افتاد وی گفت آیای کشید
 که می گوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما میاید آن قوم دست از پیغامبر صلی الله
 و سلم برداشتند و روی با ابو بکر صدیق نهادند و ریش ویرا گرفتند و چند آن بروی زدند که ریش
 شکسته شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل بن جفای می دید و بدین نوع عنایهای کشید و میدانست
 بلا مار کتاب سگیسبائی را بسبی کلیست و بیخ و عن مباشرت مصابرت را مویجی اصلی و بواد
 حفض حفض را با قدم صبر نمودن منیع زواید ثواب است و در بوادى بلا یا و در زایا ثبات قدم

همچون شمر عواید اقربا بدرگاه رسالای موعود وَاللّٰهُ فِيْ ضَمْنِ الْبَلَاءِ لَطِيفٌ

بیت

زیر غمّه نمان ذوقها و شادیهاست بسی لطیفه که در ضمن تا مرا و بیاست

این عباس رضی الله عنه آورده که تریش اتفاق کردند بر آنکه این باک محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم و هیچ وجه دست از قتل او باز نذاریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات

بر صفحات و جنات روان کرده بلیت خون جگرش ز دیده بیرون میرنجت	بر چهره خویش استگ گلگون میرنجت حضرت که فاطمه را گریان دید منس بود صفا
---	---

و یکینت ای جان پدر ترا چه چیز گریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه

گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار این القوم عن مواعلی ان یقتلوك بدستی که قوم غم جنتم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود

یا کمدار قدری آب بیار تا سلاح الوضوء سلاح المؤمنین در پوشم و زره عصمت نماز در بر انگنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه

از هیبت او چشم نکشادند بلکه از معایت او دیده بر هم نهادند و خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قبضه سنگریزه برگرفت و در دوی ایشان انداخت و گفت شأهت الوجوه یعنی پشت

بادریو بجای شام برنجیکس از ان سنگریزه نیامد الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت

به ناسر الله الموقد کثرت و در روز واقعه مشیمه ابو جهل و عتبه و شیب و ابی امیه و عماره را دعای بد کرد و هر کرا در دعای نام برده کشته شدند و روز بدر بر دست انصار دین هلاک

گشتند و قصفه محاربان کربلا هم چنین بود که از ان بیست و دو هزار کوفی و شامی که با حسین صاحب

او حریب کردند هیچکس نبود که در ان سال به بلای میبتلا و بعقوبتی معاقب گشت چون سال بعد و روز عاشورا در اندازان لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سینه

لشکر بوزند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله علیه و سلم و منس زنده بسند

مرقضی و گوشه جگر تبول عدراء و برادر با جان بر ابر حسن رضا بود و در کثر الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبید الله قاضی بصره که آشنائی دیدم نابینا گفتم تو پیش این

بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شده گفت ایها القاضی من در لشکر سپه زیاد بودم

چون واقعه پایله واقع شده و بوطن خویش باز گشتم شی غار خفتن بگذاردم و یکم گفتم خواب بر من
غلبه کرده در واقعه دیدم که یکی میاید و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه و سلم من
عقب وی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجد
بیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر در بین دیسار او صحابه
کیار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزرگوار
در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی می گوید و یک یک از کشندگان حسین
و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب و برای آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می فریاد
از روی غضب اِضْرِبُوا بِالسَّيْفِ وَاحْشُوا بِالنَّارِ اورا بشمشیر زنید و با تیش
بسوزید پس شمشیر ایشان میزنند و چون شمشیر یکی زدندی آتش جستی و در روی افتاد
تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر روی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم تبرسم
و از جای خود بر جستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دویدم و گفتم اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ
یَا سُبْحَانَ اللَّهِ آنحضرت نظری از روی همیت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد
و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یَا عَدُوَّ اللَّهِ حرمت مرا فرود گذاشتی و ادب من نگاه
نداشتی عذرات مرا بگشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من ندانیدید گفتم یا رسول
الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و پیریزه و طعنه بگویم
نزد من و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که از لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که
راستی گوئی شمشیر نزدی و نیزه ز سانسیدی و تیر نمیکندی و لیکن کشتت السَّوَادَ
و لیکن سیاه لشکر بودی و نکند سواد خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رقم طشتی
دیدم پراز خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه من است پس میلی از آن برداشتم
و بر چشم من کشیدم و از هول آن بیدار شدم نایبنا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیا است
و که داند که فرسود آقیامت با تو چه خواهد کرد

بروز واقعه ای ظالم خدا نازش

بیابین که چاکر ده بجای حسین چگونه میدری انصاف ماجرا سے حسین رخ شور و کیسوی مشکا سے حسین	خداست حاکم و دعوی گریست پیغام بر رو بود که بخاک و بخون کنی غسرت آدم بیقیه ابتلای حضرت رسالت صلی الله
---	--

علیه وسلم محمد اسحق رحمہ اللہ گوید کہ کفار سبب حمایت ابو طالب بر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دست نداشتند و کبار صحابہ را نیز بواسطہ حمایت قوم و قبیلہ ایشان ایذا نمیخواستند کرد پس ہر جا عاصب بنی قریظی کہ اورا قبیلہ و عشیرہ بنوری دیدند بتغذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردند و بعضی را زره پوشانیدہ در آفتاب یازد داشتندی و میزدندی کہ بیاید و از دین محمد برگردید و از جدمید بن خلف بلال حبشی را ہر روز بطحای مکہ بردی و او را بر ہنہ در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ یا قتاب گرم شدہ را بر سینہ وی نهادی و گفتی ای سیاہ از دین محمد برگرد و یلات و عسری ایمان آرمہ بلال گفتی **أَحَدًا أَحَدًا** ای کتیرا می پرستم و همچنین صعیب و خباب و عامر بن نفیرہ و اشباہ ایشان را با انواع عقوبت تغذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راہ روان طسریق یقین آن بلا ہا را بقدم رضا استقبال می نمودند و می گفتند بلا عطا است پس از عطا نالیدن خلاست مجاہدہ اہل ان صیقل

آینه جانست و خرابی آب و گل سبب معوری جانند دل را زنگ عنم از آئینہ جان بز داید صد در زکرامت برخش بکشا یید	ہر پنج کہ از حضرت جانان آید گر راہ سلامتیش بہ بندد لیکن القصد کار بدان کشید و ہم بدان انجامید
--	---

کہ دست قتل مورمان گشادند و خرمن عسیر پر و مادر عمار یا سر را ببا دہلاکت بردا و ندیغور
 جمعی کثیر از اصحاب با شارت از اجازت حضرت سید احباب صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین
 عیشہ چرت نمودند و چون یاران رسول صلی اللہ علیہ وسلم کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلی
 اللہ علیہ وسلم پیش سعی کردند روزی سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بجانب مقبرہ لاجون میرفت گذرش بر
 جمعی از منافقین و اہل بدعت واقع شد چون ابو جہل و عدی بن حمراد و امثال ایشان کہ بر سر آن راہ

نشسته بودند چون خواجرا دیدند با نیای او برخاستند و از سخنان ناخوشش هیچ باقی نگذاشتند
 آنحضرت بجم و اِذَا خَاطَبْتَهُمْ اِلٰی اَهْلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا بِرَمْبَارِكٍ در پیش انداخته
 بی مجادله و مقال از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان طول و مخزون نشست ابو جهل بیای
 و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آورده بود بفعل شنيع نیز متصدی آنرا و شد چنانچه پس از زن
 و مرد بران مطلع شدند و در آن محل عسم او حمزه در شکار بود قضا را سه روز بود که در کوه و صحرای
 گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلودید و از ده مکه درآمد کینه که عید الله جدعان
 در ونگر سیت و گفت ای حمزه ترا شکار ریج آید و این عار یکجا بری که بایراد زاده تو کردند آنچه کردند
 حمزه از این سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زرش سفره بنیدخت
 و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گری جواب داد که
 ابا عماره چگونه نگریم که میتی را از تیمان شما بلکه رفیعی را از رفیعیان شما کسی این جبار و اندر که بانو
 دیده باشم و سرور سینه عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگونه گفتیم آنچه ابو جهل بایراد
 زاده تو محمد صلی الله علیه و سلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت و قریع بد پرست ام عماره گفت
 ای سید ابو جهل با جمعی از سفیها او را گرفتند و چندان بزندان که از پیشانی مبارکش خون روان شد
 و ماه رخسارش را که آفتاب از رنگ آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت و او بیلا عیش ابو طالب
 کجا بود گفت بشعب خود رفته بود و گو سفندی چرانید و این حال خبر نداشت گفت ابو لیب آنچه بنود گفت آن
 سنگدل بجا حاصل نشده بود می گفت بزیند و بکشید این ساحر کتاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
 با هم پروانه که گرد بر گرد شمع گرد بر حوالی آنحضرت می گردید و فریادی کرد که رحم کنید بر سینه خود و
 کسی از آن بد بختان بسخن و می التفات نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام
 و شراب نخورده بود از سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آن زنده
 فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و سلم روان شد در مسجد اطرام نشان دادند
 چون بحرم درآمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بران نهاده حمزه نزد

آمد و گفت اَللّٰهُمَّ عَلَيَّكَ يَا بِنَّ اَحِبُّ اِي برادر نهاده اینک عسم تو آمد تا داد تو از دشمن بستند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فروریخت و آه سرد از دل پروردگار و در وقت بگذرا بی کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عسم دارد و نه یار و نه یاور و نه مونس و نه دلگداری نه عمر می

نه عکساری نه ناصری نه مددگاری نه نظم	آه کانداز زمانه محرم نیست
هیچ کس راز حال من عسم نیست	دم تیارم زدن ز سوز درون
که کم عکسار و همدم نیست	در دمندی و غصه بسیار است
هیچ چیز از بلا مرا کم نیست	حزّه گریان و غریبان شده سوگند بلات

و غری یاد کرد که ای فسر زنده من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بحق استخدای که مرا بر سالت بخلق فرستاده است که اگر شمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار بر آری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق سنجانه جز دوری نیفزاید و ازان محاربه و کارزار هیچ نکشاید مگر بوجه انیت حق و رسالت من استرا کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل بهیش من نبی بگویی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ حَمْرَه گفت ای جان عسم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای و البته بدین کلمه است حمزه کل شهادت بر زبان بر اند و بعد ازان از مسجد بیرون آمده با انتقام ابو جهل روان شد چون بدر خانه ابو جهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابو جهل زد چنانچه سرش شکست و خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا می کنی و دشنام می دهی یکی ازان قوم برخاست که یا اباعماره غفب آوده ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی می دهم که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و سلم رسول و استبحی و ازین

ملت یاز نمی گروم و ازین فعل رو میگردانم طیب	کشاد خویش چو در راه عشق میسایم
هیچ حال ازین راه رو نیستا بم	قریش که این سخن شنودند در غم و ملان بفرود

و دین را قوی و اسلام را مستحکم پیاده آورد و در همین اوقات عمر خطاب رضی اللہ عنہ شرف اسلام دریافت و آن صورت نیز در دو تقویت و تمثیت مسلمانان شد اما چون کفار و بدینند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد یعنی حسد ایشان زیاد شد و داعیه ہلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجاد بسیار کردند و مهم را بر مجاریہ و مقاتلہ تشرار دادند ابوطالب بنو ہاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در محافل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان ہر چه بودند اٹا ابولہب کہ با ایشان متفق نشد و بعد ما کہ این قوم حریفہ قتال قریش نمودند مشعب ابوطالب درآمدند با کوچ ذبذہ خود حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم پاسبانی می نمودند و قریش عمد کردند کہ با آن طایفہ مخالفت و مناکحت و مکالمہ نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشدند و نخوانند و اگر کسی از شعب بجهت مہتی بیرون آمدی او را بزدندی و ایند اگر دندی و در موسم ہم کہ بیرون می آمدندی گذشتند کہ کسی چیزی بدیشان فرو شد سه سال برین مہوال در ان شعب گرفتار بود تا کار با خطر رسید و شبها از گریہ و زاری اطفال و ضعفا می اہل شعب مردم کہ در خواب نمی رفتند و بعد از سه سال کہ حق سبحانہ ایشان را خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از ہشت ماہ و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از ان بسر روز یکماہ و پنج روز خدیجہ کبری در گذشت و در خیرست کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بوقت رحلت خدیجہ بچہ ظاہرہ درآمد خدیجہ از شدت مرض شکایت میکرد و خواہم بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود کہ ای خدیجہ بہشت مشتاق دیدارنت خدیجہ گفت یا رسول اللہ من از مرگ باگ ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت می خورم بیست

از مرگ بیم ندارم ولی از ان ترسم

کہ من بیم و تو جان دیگران باشی

یا رسول اللہ من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چہ ہر یک سامانی و خان و مانی دارند اما خاطر من ہستوز سراجای ندارد و او را بتومی سپارم و توقع می دارم کہ دست شفقت از سرا و برنبارم و ہم او را بخود مشکفل شدہ بدیگری نگذاری حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحضور وی فاطمہ را طلبید

و در برگرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است اما چون فاطمه مادر بزرگوار خود را در سکرته دید فریاد
برکشید و در روی مادر می مالید و زار زار در مفارقت وی می نالید و چگونه از فراق کسی
نال کند و از سوز هجران نعره بخواند و نزد چه مفارقت دوستان بنای صبر را برمی اندازد
و دو مهاجرت پاران روزگار بازماندگان را تیره می سازد **نظم**

روز ما را ساخت چون شب تیره آنگاه از فراق	چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق
آنگند از ماه تاباهی که هر شب میسرود	آب چشم تاباهی آه تاباه از فراق

در کتاب **مبکیت** ابوبکر و قارحه رحمه الله مذکور است که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر
به پایان رسید و دانست که وقت رحیلت رسید عالم را صلی الله علیه و سلم فرمود که یارسول
الله می پیش من نشین تا دیدار آخرین تو بر بینم و شوق لغای ترا تو شتر راه آخرت سازم
و بزبان نیاز و دل آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله و سلامه علیه پیش وی نشست

خدیجه گفته یارسول الله عمر در خدمت تو بیشتر دم و حال	پیک اجل آمد و من میسرودم
--	--------------------------

عظیم من آنست که در قیامت مرا بازجویی و سخن من با حقیقت جانم بگویی و مراد درخواست کنی و
مهم من بشفاعت راست کنی و اگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و
مرا بجل کن و دیگر فاطمه من خورد دست و بی مادر میماند و پیرانش بوداری آنگاه گفت کلمه بزرگ است
با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شمار رساند سید عالم صلی الله علیه و سلم گریان از سبب این
وی برخاست و بجزم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و فاطمه
پیش مادر نشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگویی که مادر می گوید که چون من در گذرم
ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق بیاون می انداختی کفن من کن باشد که
بیرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن را بعرض رسانید مترجم عالم گریان
شد و در ابقاطمه داد که برو بدارت بنمائی تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید
که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند وی گوید تو ردای خود نگه دار که خدیجه آنچه داشت در

راه ماند اگر دکن وی بر کرم ماست ما و را بیا مس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه
 سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد
 رضی الله عنهما و بوفاات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بغایت متالم شد و با سعی

جان در عذاب ماند که آرام دل نماند	دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار	کان طوطی تکرشکن از بوستان برفت

آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از استین عدوین
 بیرون کردند و هر چه از جفای توانستند به نسبت سید عالم صلی الله علیه و سلم بجای می آوردند
 و مهم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در بکه توانست بود بجانب طایف برفت
 و آنجا بنی از سقهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال
 در بکه جفای اهل کفر و ضلال می کشید تا امر الهی بچوت در رسید و چون بدین تشریف فرمود
 آنجا نیز بود که عداوت بر بستند و منافقان در کین گاه حید و کید نشستند و مشرکان و عبده
 اصنام در همد و محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه و سلم
 در آن حاضر بوده غسنوه و بدرست و در آن غزا از اهل بیت آنحضرت پسرم وی عبیده بن
 حارث بن عبد المطلب شریک شهادت چشمید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین
 می گفتند و حضرت صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم برای او یوا بدست مبارک خود پرست او بود صورت شهادت وی چنانست
 که چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف بر کشیدند و علمها بر پای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه
 مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و
 لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود
 و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفین که کس از کفار بیان میدان در
 و مبارزه طلبیدند یکی عتب بن ربیع دوم شیب برادر او سیم و لید پسر عتب و از لشکر اسلام سه جوان

انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانیید گفتند ما از انصاریم مبارک
 قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خودی طلبیم و یکی از ایشان نه اگر دو که ای محمد
 از انکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما
 بپیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین
 یگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابل عقبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان
 سال بود و غنیم شبیه شد که او نیز در سن کمولت بود و علی که جوان بود در برابر او آمد که نو خاسته
 و نور سبیده بود علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عقبه بکدگیر را مجروح ساختند
 عقبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد
 حمزه و علی که چنان دیدند روی عقبه آورده و برایش تیغ بگذاشتند و عبیده را بر داشتند نظر آنور
 سیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میرخت و عبیده به پیشش بود چون چشم باز کرد
 بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه و سلم افتاد گفت یا رسول الله است شهید آیا من شنید
 نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهدائی در دفتر سعادت عبیده گفت اگر ابوطالب زنده
 بودی انصاف دادی که من احقتم با آنچه او در نظم آورده شعر

وَسَلِّهِ حَتَّى نَصْرَعُ حَوْلَهُ | وَذَنْ هَلْ عَنِ ابْنَانَا وَالْحَلَالِ

مضمون بیت راجح بآنست که ما در سلامت پیغامبر و محافظت او از آفتها یکوشیم تا وقتی که ایام
 کرده شویم برگردا و او غافل شویم و فراموش کنیم از زمان و فرزند آن خود یعنی خود را
 و همه کسان خود را فدای او سازیم آورنده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم و بر القصدی کرد
 و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر منزل روها بدار القرار انتقال یافت رضوان الله
 و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد اجماع
 وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر یکینه اهل اسلام کرسته خواستند که مهبت صنادید و اشراف
 ایشان که کشته گشته بودند انتقام کشتن لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که مقتصد از ایشان

پوشش بودند و در بیت اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بدین آمده در احد لشکرگاه نزد
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا مقصد مرد در مقابل ایشان با ایستاد بر و چون کوه کوه احد
 بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عقیقین بر بسیار ایشان واقع شده و کوه عقیقین شکافی داشت
 که محل خطر بود دشمنان از آنجا کین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه و سلم
 عبد الله جبر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرود داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و
 نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما بسیج و جرات جای خود بنهید
 و این مرکز را از دست بدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و بر
 افراسیق الویه علی از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی بمبارزت
 وی بیرون رفته تنگی بر سرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد
 بر دست حمزه کشته شد الفقهه علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر نگویند و مسلمانان
 غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون
 نگاهبانان شکاف عقیقین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را گذاشته روی پیشکر
 گاه نهادند هر چند عبد الله جبر میبالتی کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید نشنیدند و این چیزها
 معدودی چند آنجا باستاد و کفار چون آن مرکز را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند
 و این چیزها با یارانش شمشیر کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم
 پاشیدند و بشامت مخالفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم که از آن قوم واقع شد شکست
 بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمو که نهادند و اهل اسلام را در
 میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام بسیم شمشیر شدند قسمی بهزیمت رفتند بجوالی مدینه یا بشهر
 درآمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند چون مرتضی علی و سعد و قاص و طلحه و عقی
 سرا سیم و حیران در میان میدان میمان می گشتند و برخی از ایشان بیعادت شهادت قایم
 شدند و برخی آخر حجهت حواج عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و در وقت الاحزاب در

منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی بزمیت نهاده حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شده در آن حال بنگریت علی را دید که بر پهلوئی وی ایستاده است گفت ای علی چو نیست که بدیگرایان ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک بک اسوة یدرستی که مرا بتواقت علی است مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود بعبیت

جان دهد عاشق و از کوچ جانان نرود
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست
بلبل سوخته هرگز گشتان نرود
که گرش سر برود از سر پیمان نرود

ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و در روزگارشان برآورده همه را متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ و بعضی را بهشت و جماعتی دیگر پیدا شدند بنی بولی اشارت کرد و مهم آن گروه نیز کفایت شد در آن حال جبرئیل با پیغام بر صلی الله علیه و سلم گفت که این کمال موااساة و جوانمردیست که علی رقم بجای میآرد حضرت فرمود که **انته فیینی و انا فیته** بد رستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت **انا منکما و من از شما هر دو ام** و شنیدند که گویند غیبی می گفت **لافتی**

الاعلی لا سیف الاذی الفقام در درج الدرر روح الله روح مؤلفیه درین محل ذکر کرده که بایدهی شبهه تصدیق نمائی و بی شایبه تصور فرمائی که سلطان الیسا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه استی و عروج برین مقصد اقصی برکت اتمیه با فضل صفیا و بواسطه آنها با کمال اتقیا یعنی محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم حاصل شده بود که **قال انما** **ولقد اجاد فیما افاد**

نظم

آنکویس مرتبه لا سفته رسید
آن پردلی که بر سر اعدا بند و الفقار
از دولت متابعت مصطفی رسید
همچون کلیم بود که با اثر و بار رسید
ز گشت کار قلب چو با کیمیا رسید
بامرا و ز تفرقه با دل خلاص یافت

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معا هه نمودند بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بقتل آن مردان شهاب و ابن قتیبه و ابن حمید و عتبته ابی وقاص پس درین محل که شهاب غلبه کردند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و سلم با معدودی چند در موضعی افتاده بود آن سنگین بدان سخت دل میدان آن روز حساب المرام یافته دست جردت از استین و قاصت برآوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند این قهیه سنگی چند حواله آنحضرت کرد و یکی از آن بر آئینه نورانی پیشانی آنحضرت که مخراب قلوب متوجسان حرم صدق و صفاء طاق ابروی دلجوی آن کعبه حلیم و قانده بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک می فرودی آمد و حضرت آنرا بر دای اطهر خویش باکی ساخت و نمی گذاشت که بر زمین چکدومی فرود که اگر قطره ازین خون بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و این شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم زد و آنرا مجروح ساخت چنانکه لب لطیفش بشکافت و هر آینه آن بی نوای خارستان حسد که سنگ کینه رطب تازه نخل چیده قدس اخسته گردانند نعال عیش در روز جزا بر نمره آن شجره الخ قویم طعام

<p>الآیثیم بارور خواهد بود بیت جز خار خار از آن طربش نیست حاصلی</p>	<p>آن سنگ دل که سنگ جفا بر لبیت فلکند و هم از آن ضرب آن سنگ دندان رعب</p>
<p>وی از طرف شب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج یا قوتی بیرون افتاد و از بی حیالی آن مردود که بر پنجه خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت مشهور</p>	
<p>داشت از دزداننش در سبزه پر بود عقد صحیح لیک در آن</p>	<p>و ندران در زج دنج سے و درود کسری افکند سنگ پر گساران</p>

گویند سنگ خشک مغز اجبت دفع سودا سفری در کار بود که بجهدی تمام در شاهاوار

می شکست و یا قوت زمانی می سود پیت	کی شدی آن سنگ مفسر ح گراس
گر نشدی در شکن و لعل ساس	با آن سخت دل سیاه جیره می خواست که

چون عقیق بینی در خشان گرد از تشنه سبیل تا بانس اقباس رنگی سینود مشنوس

بود لعلش سبیل رخشنده	سنگ را رنگ لعل بخشنده
چون سبیش رفیق سنگ آمد	سنگ در دم عقیق رنگ آمد

درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید این قیمة شمشیر حواله آنحضرت کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم از شمشیر احقر از نموده در مغاک افق و در حصاره آفتاب آثارش از نظر ابراهیم و اشترار نهان گشت روز روشن بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روز

گازار مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره شده **بیت** ناله دلها بتریا رسید

وز مژها سبیل بدریا رسید | این قیمة ملعون پنداشت که خورشید شمع بعین جامه فنا غروب

کرد ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مزده داد که کار محمد را بساختم و دل زخم او سپرد اخیتم ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت که الا ان محمدًا قد قُتِلَ به انید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس بعد بنه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از زمانی از آن مغاک برآید به جانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پوستند و درین غنزه **حضره مصرع**

جرعه از جام شهادت چشید | و بر وضه زاپره یس ز قوت

قیل حین رسید و صورت شهادت بهره رضی الله عنه برین وجه بود که جبرین مطعم که متر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مرد مبارز و دلیر و گریز بود و پوسته زوبین جنگ کردی چون لشکر قریش غزیمت مدینه کردند

جبره حشبی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طهر بن عدی
 را بچه زاری و خواری بکشند و من یک عم داشتم حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود
 در کوه است و حمزه در مدینه اگر درین حشر حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و مال و اوقد ترا
 شاد گردانم حشبی تمام آن کار در عهد اہتمام گرفت و بہند کہ زن ابوسفیان بود در قبا
 عرب سخن و جمال شہرتی بکمال داشت پدر او متبہ ہم در روز بدر در جاہ ہلاک افتادہ بود و حشبی را
 طلبید و گفت اگر محمد را بزبان ز و بین جواب کشتن پدرم باز دہی گامی کہ ترا باشد بھصول اول
 یابد و من ترا تربیت بر قاعدہ کنم و منقول است کہ دختر عارث بن عامر نیز با حشبی گفت پدر من
 در بدر کشتہ شدہ و در شکری کہ عزیمت محاربہ با اینان دارم خبر سہ کس را کہ فو پدر خود نمیدانم
 محمد و علی و حسنہ اگر یکی ازین سرتن را مقول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم و
 جواب داد کہ من بر قتل محمد قادر نیستم چہ اصحاب در محافظت او کجھتند و اما حمزہ بخدای کہہ کہ
 اگر ادراد خواب یابم از بہیت و سطوت او او را بیدار توأم کرد اما چون علی نور سیدہ است
 و کارزار ناید و بیدار آن حرب کم رسیدہ شاید کہ بر و حرب توأم انداخت پس حشبی
 بشادی آزادی و بوعدہ بہند و خیال تربیت دختر عارث عم کشتن یکی ازین شیران بیشد
 اسلام درست کرد و چون روز حرب بکین گاہ ترصد درآمدہ تفحص تمام بجامی آورد و دید کہ
 سرداران ہاجران و جان بازان انصار در ہزار مت سید اختیار انداختہ از انجانا امید
 بجستوی علی در آمدہ دید کہ مبارز میدان لافقی و میرزا یوان ہل آتی در حرب ہمارتی تمام
 دارد و از جوانب و اطراف خود بر خیزست دانست کہ بر و دستی نہار و بازگشت و بجانب حمزہ
 متوجہ شد دید کہ حمزہ چون شتر مست بمیان قوم در آمدہ و صفوف لشکر قریش بر ہم میزند و در او
 ہست کہ حمزہ در آن روز بہر دست شمشیری داشت و بہر دو حرب کتان از دقایق کارزار
 چیزی فرو نمی گناشت بسطوت شجاعت دست بردی می نمود کہ اگر سام ز میان زندہ بودی
 بمشاہدہ او از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظہ پایداری و دستکار می آمد

<p>نمودی بوسه بر نعل سمندا و دادی قطعه تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد بدمی کوی فلک در خشم جوگان آرد</p>	<p>سالها لعب نماید فلک چو کان قدر از ره چستی و جلاکی اگر قصد کند اتفاقا به سباع بن عبدالعزی رسید و</p>
--	--

بی تعلق او را بمقر سقر فرستاد و زجر گویان مبارز طلبید از جماعت قریشی بچکین در برابر وی نیاید حمزه در غضب رفت و بی تخاصسی خود را در میان جمعی انداخت و بقریب شمشیر آیدار ایشان را مشتلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و حشی در کمین گاه نشسته فرصتی می طلبید که ناگاه مکرش بسرد درآمد و در روایت است که پیاده بود و پایش بکشته برآمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد و حشی از کمینگاه نزو بین بسوی وی انداخت بر عاتقش آمد که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمینگاه توجه نمود تا بنگردد که این زخیم که زد نتوانست رفتن بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند همان سید شهدا بعالم بالا رفت و حشی صبر کرد تا مردم از نزد یک وی دور شدند بیاید و بجز که داشت حکم و پراشکانت و جگرش بیرون آورد و نیز دیک هستند بر دکه اینک جگر حمزه قاتل بدرت هندی آنرا فرآستند و در دهان برود و بخایند پس بیداخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و در دست و پای بوی بخشید و گفت چون بگر رسم ده دینار زر سرخت بدیم پس برسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای و حشی او را آورد تا بسر حمزه رسیدند هندی کار و بخشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی برید و در رشته کشیده آن بزرگوار را امشده کرده در میان

<p>خاک و خون بگذاشت نظم کو در عسرا بدشمن دین کارزار کرد جانرا برای دین الهی نثار کرد صلی الله علیه و سلم بدین رسید هیچ زنی قریشیه و هاشمیه مانند الا که می گریستند و محمد را</p>	<p>در خاک و خون فدا ده رواکی بود تنی جانها فدای عسم محمد که در احد آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت</p>
---	--

نخرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجر ایستاده بود یکی از منترمان لشکری گذشت
فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود پرسید باز شرم داشت و یکی از مردم
حلقه نیربیتی را دید پرسید که خبر چیست گفت چه خبری هست

احوال درون کاخ گفتن توان خون بر در آستانه می بیند و می رسد

فاطمه را از مضمون این خبر و در آرزو سینه مبارک بر آمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده
روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر پرسید و می گفت ای گمانان
خدای مردود بد شما را بشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود و بهوش شد چنانچه
که حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا ایتنا
یا صیفا که پس چادر عصمت بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد و عابسه و صفیه
وام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده که روی بکوه احد روان شدند راوی گوید که
فاطمه آبی میزد که هیچ احدی رطافت استماع آن نبود و ناله میکرد که بچکس طاعت نشینند آن

این چه آهست که تا اوج تر یا برود فاطمه هر دو قدم که میرفتی افتاد مصراع
کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود نه قوت ره رفتن ولی روی توقف

ناگاه زنی از بنی دینار رسید و گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی گفت میخواهم پیش پدر
روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیده النساء تو همچنان ساکن باش تا من روم
و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت تر ابدین حال بنیدت تحمل نتواند کرد فاطمه در سینه
دیواری شتر گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده دانست

بیت جهان عزیزی گرفتار شده باشد دستش دل تپسان میگرداند
آنرا که غمی چون غم من نیست جسم دانند پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بود

جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدین سان که مشاهده
میکنی عرض ده و بوقت فرصت بگو لطمه ای آفتاب من که شدی غایب از نظرم

ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل نالم چونی ز غصه و باوم بود بدست آن زن برفت و فاطمه قطعات حرارت	آیا شب فراق ترا کی بود سحر بکشای چشم رحمت و در حال من نگر سوزم چو شمع در غم و در دم رود سیر
--	---

بر رخساری بار بد و پدر دقام می گفت ، ای پدر مرا بغربت آوردی ، و در عسیری دلغ
یتیمی بر جگر نهادی ، ای در نیغام دارم خدیجه زنده بودی تا در دیگی و یتیمی مراد و اگر دی
وز غم تنهائی و عسیری مرا مری نهادی ای خا فاطمه چه ناله و از آنجا نب زن ذی پانته روی
بلشکر نهاده می دوید و هر که ای دید خبر رسید عالم صلی الله علیه و سلم می پرسید و او را برادر
و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم به لشکر رفته بودند قضا را چون بلشکر گام
رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد و برادرش بود شهید شده و آنجا بنجاک و خون عشته
دیده بر هم نهاد و بگذاشت و با خود می گفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه
الصلوة و السلام را نه بسیم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک
افتاده از دین در گذشت بعد از آن بر سرش در نظرش درآمد هنوز از حیات رمقی باقی نماند
چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزو مند دیدار تو بودم زمانی پیش من نشین
و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم . **بیت**

دغم جان دادنت و شربت دیدار میباید	اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن
-----------------------------------	---

زن گفت ای عسیر مادر و ای شهید مادر در فراق تو گریان است و بر آتش اشتیاق
تو بریان اما دختر رسول را صلی الله علیه و سلم جائی نبشاند ام و باستخجار حال پدرش آمد
و من هنوز از رسید عالم صلی الله علیه و سلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذوم دارم که
قوت تشستن ندارم پسر را نیز نگذاشت و بیامد تا پهای کوه احد در محلی رسید که سید عالم
صلی الله علیه و سلم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرد او انحصار
صلی الله علیه و سلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و سلم افتاد

و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر من و جد و قبیلہ و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام
فاطمه آورده ام و حالت او بجزرت تو عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن نام
قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای زن زود بازگرد و بشارت حیات
من بدورسان و بی انتظارش نزد من آرزو بازگشت و مژده سلامت خواجہ فاطمه
رسانید و گفت که بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه فرمود که
مرا به پدر برسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته به احد آورد چون حضرت
فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت صلوات الله و
سلامه علیه و آله را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن مژدگانی قبول کرده ام سید
عالم صلی الله علیه و سلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم
بگذارم که فسر دای قیامت مراد دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله
دستوری فرمای که بر سر کشندگان خود روم که بی کسند حضرت صلی الله علیه و سلم او را اجازت
داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عتی ایما چه کردیم من حمزه و حال او چگونه است
و چرا او را نمی بینم حارث بن صیبه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه ببارد و برفت و
میآمد علی مرتضی از عقب او برفت و بشارت رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده
بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده او

از آن جنس در آنگردانید بلیت	آه این چه خبر بود که دلها خون شد
جانها همه سوخت دید پاچگون شد	سید عالم صلی الله علیه و سلم بنفس نفس

خود برخاست و بیاد و برسد بالین حمزه با دست او عم بزکوار خود را کشته و مژده کرده دید
بسیار اند و مہناک شد و بگیرد در آمد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم عسم وی
بود و هم برادر رضاعی و درین محل صقیه عمه آنحضرت که خواہر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با پسر وی زیر فسر نمود که برو و والدہ ات را بازگردان تا اینجا بیاید

و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جنج کند زیر
پیش مادر باز رفت و گفت کجای آئی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی
صغیره گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثل ساخته و میدانم
این بلا و محنت ویرا بجهت رضای خدا پیش آمده ام تا او را ببینم شاید که خدا
نیز مرا صبر دهد و پدرت رضای او برسم زیرا آمد و سخن مادر بعضی پیغامبر صلی الله علیه و سلم
رسانید حضرت و مراد ستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حقیقت
و تعالی آرزوش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و سلم
از گریه او بگریه درآمد و فاطمه هم می گزست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که لکن اصحاب
بیشک ابدل هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت بیکس نزد من برابر مصیبت
تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت چنین چیز بجا و این بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید نظم

کوناله و آه و بیقرار

بنگام چنین مصیبت اسے دل

از بس که ام روز و اسے

ای دیده تو اشکها سے خونین

پس با فاطمه و صغیره گفت که بشارت باد مرثا را که جبرئیل آمده و می گوید حمزه را در میان اهل
هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند و در بعضی روایات آمده که رسول صلی الله
علیه و سلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می
نهادند و نمازی گذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و نورانی که خازمی آورده
حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان هانا شهید عالم صلی الله
علیه و سلم خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بران غریبان
شهید و غریبان بکس نماز گذارد و مقرر شد صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر حمزه حمزه
نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدا اگر بلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بار و اح
شمار رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرونست و از خجاست

افزون در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حورالعین از کنار خود برای سزا

<p>بالمین آماده کرده باشند نظم جان که کنند از تن مردانه دور کز بی اعلا سے شهادت کنند شرفی از چشمه کوثر خورند</p>	<p>وقت غزای تیغ زنان غور نی ز سپی دخل زیادت کنند لاجرم آن تیغ که بر سر خورند راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم</p>
---	--

فرمود که حمزه فرزند پنهان با جامه خونین دفن کرد و تا از احد بازگشتند پدیده آمدند از کتف
قاتها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما چنین گویا بواجب
همینا حمزه فرزند پنهان شهید زانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را
غریب کسی برایشان شفقت و زرد مصیبت ایشان بگیرد کمتر باشد حال غریبان عجیب
و هر جا المی است نصیب غریب است گفته اند در وقت دو کس را موجب حسرت است اول با داد
میریم را که از خواب برخیزد و حال پدر نه بیند و نماز شام غریب که از هر طرف نگردد آشنائی

<p>بنظر در نیاید نظم بویاس غریبانه قصه پردازم که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم</p>	<p>نماز شام غریبان چو گریه آغازم بیاد یار و دیار آن چنان بگیرم زار آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را</p>
--	---

پرسید که ای قاضی ارواح چندین داع حسرت که بر جگر آدمیان می نهد و این چه شربت
تلخ اجل بعالیمان می دای هرگز کسی رحم می کنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدای خدای تعالی
رحم را از دل من نزع کرده است مراد فیض روح بود بحکس رحم نیست لا بران غریب متحن جدا
مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهیم امانت روح از وی استرداد کنیم بنحو مطالبه درون
چنانستیم آن بیچاره نداند که چه پیش وی بد در حجب و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزندان
مشاهده نماید نه پوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان ضمیر خود در
میان نهد باری شفقی که پیغم خود را بد و سفارشش نماید یاری مهربانی که درستی بجای آرد

در آن ساعت آب حسرت در دیده او بگردد و قطره چند باران ندامت از سحاب چشم
وی بچکد برادرین حال بروی زخمی آید و روح او را بیدار قبض کنم رباعی

هر شب برود ز سینه آرام غریب	در شربت غم تلخ شود کام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غم	شک نیست کزان تر بود شام غریب

الفصل چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حمزه درین شهر گریه کند گان
نار و بختانهای خویش فتنه و زنان خویش گفتند اول بخانه حمزه رخصم رسول الله صلی
الله علیه و سلم روید و بروی بگریید بعد از آن بخانه خویش باز آید و بگریید و بگریید
زنان انصار همه بخانه حمزه فرامده و تا قریب نیم شب وی می گریستند و سید عالم صلی الله علیه و سلم
بجواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پس بدید که این آواز
گفتند زنان انصار اند که بر عم تومی گریید حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که خدا خشنود
از شما و اولاد شما و اولاد شما ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه کن که حسین و اولاد
و اصحاب وی غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که برایشان بگریید لاجرم آسمان
برایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که چون
حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده
که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده که پیش از قتل حسین حمزتی که حالا از شفق مشهوری گردید

و بعد از قتل حسین ظهور نموده این گفته	این سرخی شفق که بر این چرخ میوناست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست	و در شواهد مذکور است که معرزه هری حمزه است

در مجلس عبدالملک مروان بودند و لیدر پسر الملک پرسید که کدام از شما می دانید که در روز
قتل حسین جاهای سنگهای بیت المقدس بود زهری رحمه الله فرمود که چنین بر سینه که
در آن روز هیچ سنگی را از مسجد قصی حوالی او برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه باقی
داند بگری می آید که چون حسین شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چه که مارا بود هم بر

در خجای و کرب

شده است چنانچه در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ربان
بن شیب مذکور است که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه باو گفت که یا ابن شیب وقتی که جنگ
را شمشید کردند آسمان خون بارید و ترابی احرار اطراف او بجانب زمین رسیدن
شیب بدستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بر کز خاک فرو آمدند و چون
دستوری نیافتند بر سر او قدم نهادند و قرار گرفته با موسی ثواب دیده و روی گرد آوردی

اندرین ماتم ملائک و مہدم بگر بسته
کسی از جارفته و سدره در افتاده ز با
منر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار
زین غمنا بر رضای خواجہ رکن مقام
خور عین ہر رضای فاطمہ در باغ خلد
و شہد سیم از شدای اہل بیت جعفرین

گر نیدوی با شنند تار و ز قیامت عمل
جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگر بسته
عرش تالان گشته و لوح و قلم بگر بسته
پیر گردون ہر زمان با پشت ہم بگر بسته
نالہ کردہ ز زمزم و بیت الحدم بگر بسته
بیشید باید با صدالم بگر بسته

ابی طالب بود برادر رضی علی و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشہ ہجرت کرد و نجاشی
بر دست او مسلمان شد و از حبشہ بیرون آمدہ در روز فتح خیبر خدمت حضرت پیغمبر صلی اللہ
اللہ علیہ وسلم رسید و آنحضرت صلوات اللہ و سلامہ علیہ تعالیٰ علیہ شادمان شدہ فرمود کہ
تمید ام یکدم یک ازین دو امر شادمان ترم بقدم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
اورا بسیار دوست داشتی و در بارہ او فرمود کہ اشہبت خلقی و خلقی تو مشابہ
منی در صورت و سیرت و این نہایت شرف است در وصف وی آورده اند کہ رسالہ تم
از ہجرت کہ آنحضرت لشکری تا نزد فرسہ فرستادہ بجزب شرجیل غسانی فرستاد و جعفر نیز در آن
سریہ بود چون بموتہ رسیدند و آن موضعی ^{نزدیک ببلقا} ولایت شام بالشکر کفرہ و برواقتاد
سریہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بہ ہزار کس بودند و لشکر شرجیل صد ہزار سوار و پیادہ
بلکہ ازین عدد نیز زیادہ مبارزان معرکہ جہاد و کجبتان پاک طینت پاکیزہ اعتقاد از بسیاری

دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در
رکاب و قرا آورده عنان اختیار بقیضه مشیت آفریدگار گذاشتند **بیت**

در دست ما چون بیت عنان ارادتی | بگذاشتیم تا کرم ادب چه می کنند

و مروان و ابروی بکارزار کفار آوردند و در انشای قتال که زید بن حارث رضی الله عنه
شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و او
اسبی که در اسلام پی کردند آن بود آنکه بجاریه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند
چنانچه از تن او جسد اشده علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را تیر بینداختند علم را بیازود
خود نگاهداشت مردی از بوم میان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد
شده که حق تعالی پیغام بر خویش را بر احوال اهل موته اطلاق داد و زمین را مرفوع گردانید
تا مگر که محاربه ایشان را دید و یارانش را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم
برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رأیت فرا گرفت و بمرتبه شهادت
رسید و پس از آن ابن رواحه لو ابرداشته جرعه فنا نوشید این سخن می فرمود و قطرات
آب از دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از
یا قوت سسج بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوسی ارزانی داشت که هر کجا که می خواهد
طیران مینماید و از مرتضی علی منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را
دیدم در بهشت بر مثال فلکی که پرواز می کرد آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با
مرفغان بهشتی پرواز می کند هر جا که می خواهد ازین جهت دیر جعفر طیار گفتند و مرتضی

علی در شعری چنین فرموده **شعر**
یَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ الْحَقِّ
و جعفر التیمی یضرب و یضرب
یعنی آن جعفر که با ماد و شبانگ با ملائکه

طیران می کند پس مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن
جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش و همین که در آن معرکه هفتاد و پنج کس از کافران

بواسطه هبت و سطولی کنار و مشاهده می رفت گرد او نیا رستند گشت تا آنکه روی را بر زمین جمع حمل کرده اند و رایب نیزه از زمین بر بودند درین محل سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد همین که جعفر رایب نیزه از زمین برداشته روی مبارک با آسمان کرد و گفت الهی پس عمر مرار سوام ساز حق سبحانه در جهان سلعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضه فرودس برید و ازین است که او را طیار گویند و هرگاه که عبد الله عمر رضی الله عنهما تحت پسر روی بجای آوردی گفته السلام عليك يا ابن ذی العینا حین منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده حال جعفر رضی الله عنه وی مدوا سما بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید پس یکدیگر در مکان جعفر بن کجا اندا ایشان را نیز درین آسا گوید که ایشان را نیز روی بر دم پیوسته پیوسته و در بریشان گرفت و در کنار خود نشاند و آب زردیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم می چکید آسا گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که تیجان را بنوازند و با ایشان آن معامله می کنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر رضی الله عنه خبری مده است و او را حالی قتاده حضرت فرمود که آری او را شبید ساخته اند آسا از قایت بخودی فریاد کرد و زنان بر وجه شدند و آفا ز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را تسلی داد و لبه فرمود آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم بر آفت بنزل فاطمه زهرا شریف فرمود در یک فاطمه می گریزد می گوید و آنجا که پیغامبری الله علیه و سلم فرمود که علی مثل جعفر قلت انك الباکية یعنی اگر گریزیده بگیرد زنی از جعفر بودی

از ابر بهار باری افزون گریم
 بهر تو من خسته جگر خون گریم

حیران شده ام که در عنایت چون گریم
 گردیده زهر دیگران گرید آب
 و از عبد الله جعفر رضی الله عنهما مروی است که

گفت من یاد دارم که آن سردر سخانه ما آمد و تغزیت پدرم رسانید و دست بر زمین بردارم
 فرود آورد و بوسه بر روی نهاد و اشک از چشمش روان بود و بچشتم که بر محاسن کفش متقاطر